

جستن روز از فضل الله
 را بر تا قدم که پند ان بوار
 بیامد ز میدان عیال طعی
 مقاتل بنمو دانه از قرب خود
 عیالکت مرد بگو بد سخن
 بگفتا که اجنت صد آفرین
 کج بین که یک نیست از خود
 عین بین تو قدرت کردگار
 بکنید بر جوت کشتن عبان
 چه کوه نگو پا ارشد از زمین
 زهی ضرب کثیر ان کثیر
 بیارزت ای صفت شکر مرقضی
 زارش مصطفی قله بر حسن

دو نیم آن کبرگاه نیست
 جوی فرد را امزش زلفقا
 بند قد بر موزه مصطفی
 کجند بدان کخط آن کبر بید
 رسیدت کجارت بگو و سخن
 جز حمد که نیم من ازین
 کج جنب آنکه هر جود نکر
 بکنید ان کخط ان نابگار
 با بسببش مو نیم نازنا
 بگفتند بدان هزار آفرین
 دو شد پند او ندارد خبر
 بیارزت ای شیره مرد خدا
 مملایک کسر در زانجا آفرین

نه بکنند شمشیر از ران
 دیکم نمی آمده نش در نظر
 مکنه نش جارت با تو بکسی
 رکاب نجیب بویسید خود
 بگفتا برو فتح بادت خدا
 تو مردی شاه مردان بوین
 بکنند کجوش بکس بقصد
 به هر بدی سخنی که اندر رهوا
 عیال دیری جویز احو
 تو که بیکه نرسع بر رسا
 حاصل کنه فروخت اندر زمین
 همه را و بین ستاده به بر
 که از جویز ضرب کردند

بقحقان بزد توف میدان
 عیال جویز بلا و در دهر
 کج جمله این بود در ایسی
 عیال امیر اردل در خود فرور
 بهر بکشد فرق پسرش مصطفی
 فرو تاخت ان کخط کج بوی
 بنویسند ان کبر جوی زهر
 بزد بوی طوط بر دهر ان با وفا
 ای کج فرست اندر رهوا باشک
 همه بیک میگرداند زشتا
 فرد را مکه بظهدان کبرین
 بران خون آسمن جوشن سپر
 حننا شربتیه که بر آگه کشت

جستن روز